

## مفهوم طبقه کارگر در نظریه مارکسیستی (متن کامل)

حشمت محسنی

مقدمه:

بحث درباره مفهوم طبقه در میان فعالان چپ در ایران را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد. دوره اول از پیش از انقلاب شروع می‌شود و تا دهه‌ی 60 ادامه دارد. هر چند در این دوره ادبیات درخور و قابل پذیرشی برای روشنایی این مفهوم وجود ندارد، اما می‌توان گفت در این دوره درک جسمانی از کار چه به نحو آشکار و چه به طور تلویحی فرادستی دارد. در نیمه دوم دهه‌ی 60 آهسته و با تانی این درک جای خود را به درک وسیع‌تری از این مفهوم می‌سپارد و دامنه‌ی آن به نحو شگفت‌انگیزی گسترده می‌شود. حتی در برخی از صورت‌بندی‌های غیردقیق کل مزد-و-حقوق بگیران کارگر قلمداد می‌شوند. بازسازی یک چپ جدید که از نان شب واجب‌تر است بدون بازبینی، بدون نوسازی، بدون بازتعریف مقولات اساسی سازنده‌ی هویت چپ امری است ناممکن. از این رو پیش از هر چیز ضروری‌ست برای پرهیز از آشفتگی مفهومی، تعریفی مقدماتی از مفهوم طبقه کارگر به دست داده و مرز خود را با چند تعبیر و برداشت نادرست از مفهوم طبقه کارگر روشن کنیم.

این نوشته در ابتدا تلاش می‌کند به برخی از برداشت‌های نادرست اشاره کند. سپس زمینه و چارچوبی را فراهم کند که تعریف طبقه بر روی آن استوار می‌شود. در ادامه به تفسیر نادرست راه کارگر از مفهوم طبقه کارگر می‌پردازد. و در انتها به پیامدهای سیاسی درک‌های نادرست از طبقه اشاره می‌کند.

### برداشت‌های نادرست از مفهوم طبقه کارگر

برداشت‌ها و تعبیرهای نادرست از طبقه جلوه‌ها و صورت‌بندی‌های گوناگونی دارند که در این جا مجال پرداختن به همه نوع آن وجود ندارد. ما در این جا تلاش می‌کنیم به چند روایت جاافتاده اشاره کنیم:

**الف:** مطابق تعبیری رایج و جاافتاده، کارگر کسی است که صرفاً به کار جسمانی و در بخش صنعتی اشتغال دارد. مطابق این دیدگاه، کسانی که حتی در استخدام سرمایه‌ی مولد در بخش خدمات هستند، هرآینه کارشان خصلت مادی نداشته باشد کارگر محسوب نمی‌شوند.

**ب:** مطابق تعبیر دیگری از مفهوم طبقه کارگر، کارگران کسانی هستند که صرفاً مولد و تولیدکننده ارزش اضافی اند. یعنی بر بنیاد این تعریف، همه‌ی کسانی که در استخدام سرمایه مالی یا سرمایه بازرگانی هستند، بیرون از شمول طبقه کارگر قرار می‌گیرند. (1)

**ج:** در مقابل دیدگاه‌های یاد شده، برداشت دیگری از مفهوم طبقه کارگر وجود دارد که کل نیروی کار شاغل در جامعه معاصر را بدون در نظر گرفتن روابط تولیدی یا به طور مشخص روابط سرمایه‌داری زیر عنوان "مزد و حقوق بگیران" در

شمار اعضای طبقه کارگر قرار می‌دهد. چنین روایت موسعی از مفهوم طبقه بر این مشاهده متکی است که این جمعیت عظیم- که فاقد وسایل تولید یا مبادله است- جز فروش نیروی کار خود وسیله‌ی دیگری برای امرار معاش ندارد.

۵: مطابق روایت دیگری از مفهوم طبقه کارگر، همه‌ی کسانی که در بازتولید نیروی کار نقشی ایفا می‌کنند، نظیر افراد درگیر یا شاغل در گستره‌ی کار خانگی، بخش‌های آموزشی و بهداشتی... بدون در نظر گرفتن روابط تولیدی کارگر محسوب می‌شوند.

۵: دیدگاهی بر این گمان است که هر آن کس که تحت ستم و نابرابری قرار دارد به جرگه "کامل‌ترین صورت معرف پرولتاریا" تعلق دارد.

و: و سرانجام، درک معینی از مفهوم طبقه وجود دارد که بر مبنای آن، کارگر کسی است که از سطحی از آگاهی طبقاتی برخوردار است. یعنی این دیدگاه در تعریف خود از طبقه، از سطح معیارهای عینی فراتر می‌رود.

در پیوند با این بحث، ارنست مندل در مقاله با ارزش خود به نام "مارکس، بحران کنونی، آینده کار" جمع‌بندی جالبی از درک‌های انحرافی از طبقه کارگر به دست می‌دهد که با برخی از این نکات هم‌پوشانی دارد و برای این بحث مشخص ما نیز حائز اهمیت است. او می‌گوید:

"الف- نباید کار مزدی را به کار یدی در صنایع بزرگ محدود کرد. (رجوع کنید به تعریف مارکس از کارگر به طور عام، در کتاب سرمایه، جلد 1، و بخش شش، انتشار نیافته)

ب- تعریف ما از "کارگر مزدبدر" (پرولتاریا) به مفهوم کلاسیک آن تمام کسانی هستند که تحت اجبار اقتصادی مجبور به فروش نیروی کار خود هستند (در نتیجه تنها آن دسته از مدیران و کارگزاران عالی رتبه‌ای را دربر نمی‌گیرد که از آن چنان سطح درآمدی برخوردارند که به آن‌ها امکان انباشت کافی سرمایه‌ای را می‌دهد که بتوانند از قبل بهره آن امرار معاش کنند).

ج- پرولتاریا به کارگران مولد محدود نمی‌شود، نه تنها همه مزدبران غیرمولدی که در بخش (ب) قرار می‌گیرند، بلکه بیکارانی که به مشاغل آزاد روی نمی‌آورند را هم دربر می‌گیرند. (رجوع کنید به کتاب سرمایه مارکس، و کتاب Einfurun in die Nationokonomie اثر رزا لوگزامبورگ، و هم‌چنین مفهوم کلی "ارتش ذخیره کار").

د- تعریف ما از طبقه مزدبگیر یک تعریف عینی (طبقه در خود) است و نه یک تعریف ذهنی. بدین معنا که وجودش را منوط به سطح آگاهی‌اش نمی‌کنیم.

بدین ترتیب، با توجه به ملاحظات فوق، کارمزدی در بخش کشاورزی (به طور مثال در هندوستان)، و یا در بخش به اصطلاح "صنایع خدمات" هم به همان اندازه کارمزدی است که در معادن و صنایع مانوفاکتور. (2)

### مفهوم طبقه را از کجا باید استنتاج کرد؟

بگذارید اکنون از برداشت‌های نادرست از مفهوم طبقه به درک مناسب از مساله نزدیک شویم.

ما برای تعریف طبقه کارگر اما نیاز داریم که به پیش‌فرض‌های ضروری و تعیین‌کننده در این بحث اشاره کنیم؛ چرا که بدون ملاحظه آنها، بنیاد بحث ما بر خانه کاغذی استوار است. پیش‌فرض اصلی در بحث ما به عنوان مبنای اصلی تعیین مرزهای طبقه شیوه تولید سرمایه‌داری است. چرا که تعریف طبقه مقدم بر شیوه تولید نیست، موخر بر آن است. طبقه در شیوه تولید معنا دارد و بدون برشماری سرشت و ویژگی‌های آن نمی‌توان مقوله طبقه را متعین کرد. پس برای تشریح مقوله طبقه که هدف ما در این نوشته را تشکیل می‌دهد می‌توان از همین نکته آغاز کرد.

**1- سرمایه‌داری به مثابه‌ی شیوه تولید:** این نظام اقتصادی- اجتماعی شامل دو مولفه است. مولفه اول بر یک رابطه عمودی یعنی بر تضاد کار و سرمایه استوار است و مولفه دوم بر تعدد سرمایه و تعامل و برهم‌کنش میان سرمایه‌های منفرد. این دو مولفه در برابر هم قرار ندارند، بی‌یکدیگر معنا ندارند و در ترکیب با یکدیگر شیوه تولید سرمایه‌داری را با معنا می‌سازند. کسانی که در تعریف سرمایه‌داری عنصر دوم را حذف می‌کنند و بر رابطه‌ی عمودی به طور یک جانبه تأکید می‌کنند درک‌شان از سرمایه‌داری ربطی به تعریف مارکس از این مقوله ندارد. (3)

**2- سرمایه به مثابه‌ی یک رابطه اجتماعی:** سرمایه گنج نیست، برابر با پول نیست، معادل ثروت نیست، سرمایه ثروت در یک شکل معین اجتماعی است، به سخن دیگر یک رابطه اجتماعی است. در این نظام رابطه‌ی بین افراد به میانجی‌گری پول و کالا برقرار می‌شود و خصلت روابط بین اشیاء را به خود می‌گیرد.

**3- سرمایه به مثابه‌ی یک کلیت:** سرمایه‌داری کل منسجمی را تشکیل می‌دهد که "بین عناصر آن پیوستگی وجود دارد، به طوری که آن‌ها متقابلاً یکدیگر را تکمیل و جذب می‌کنند". در سطح شیوه تولید سرمایه‌داری "همه‌ی روابط به طور هم‌زمان هم زیستی دارند و یکدیگر را تقویت می‌کنند"، مارکس تأکید می‌کند که با عناصر تشکیل‌دهنده‌ی این جامعه نمی‌توان به مثابه‌ی "هم‌جواری بر خورد کرد که مستقل و خودمختار اند" و به گونه‌ای عرضی و اتفاقی با یکدیگر رابطه دارند، بلکه "تمام اجزای آن یک کل را تشکیل می‌دهد"، و در چارچوب یک وحدت معنا می‌یابد. (4)

**4- سرمایه به مثابه‌ی یک نظام ارگانیک:** سرمایه‌داری در سطح شیوه تولید در عین این که کلیت معینی را برمی‌سازد از رابطه اندام‌وار بین اجزای خود نیز برخوردار است. اجزای سرمایه‌داری به طور تصادفی در کنار هم قرار ندارند، بلکه هر یک شرط وجود دیگری به شمار می‌روند. وانگهی هر رابطه در سرمایه‌داری، پیوند معینی با کل نظام دارد؛ و در این رابطه ارگانیک معنای خود را پیدا می‌کند. سرمایه‌داری حتی زمانی که با نظام‌های دیگری نیز هم‌زیستی دارد، تلاش می‌کند آن‌ها را بر مبنای نیازهای خود تغییر دهد. از همین روست که مارکس می‌گوید:

"در نظام کامل بورژوازی هر رابطه‌ی اقتصادی پیش شرط رابطه‌ی دیگر در شکل اقتصاد بورژوازی آن است و بدین ترتیب هر چه که برنهاد می‌شود در عین حال خود نیز پیش‌شرط آن محسوب می‌شود. و این مساله در مورد هر نظام ارگانیک صادق است". و تکوین کل ارگانیک از طریق "تابع کردن تمام عناصر جامعه به خود، یا ایجاد اندام‌هایی که هنوز فاقد آن-هاست" تحقق می‌یابد. (5)

5- سرمایه‌داری به مثابه‌ی نظامی از تولید و بازتولید مداوم: این نظام به طور خلاصه در درون خود شرایط بازتولیدش را فراهم می‌کند-یا همان طور که او در جلد اول سرمایه توضیح می‌دهد نظامی است که باید "به عنوان یک کل پیوسته و در جریان مداوم بازتولید خود بدون گسست" به عنوان یک "رشد بازتولید" درک شود. بنابراین، فرایند تولید سرمایه‌داری که به مثابه یک کل به هم پیوسته در نظر گرفته شود، یعنی یک فرایند بازتولید، نه تنها کالا، نه تنها ارزش افزوده، بلکه خود رابطه‌ی سرمایه‌ای را نیز تولید و بازتولید می‌کند: از یک سو، سرمایه‌دار را و از دیگر سو کارگر مزدور را ... بنابراین، موضوع عبارت بود از یک "کل به هم پیوسته" که در فرایند مداوم نوسازی است - فرایندی که تولیدات مادی و روابط اجتماعی را تولید و بازتولید می‌کند - روابطی که خود فرض‌ها و پیش‌فرض‌های تولید اند. مارکس در ابتدای فصل ۲۳ جلد نخست "سرمایه" اعلان کرد که "شکل اجتماعی فرایند تولید هر چه باشد، باید پیوسته باشد، باید به طور دوره‌ای همان مراحل را تکرار کند. جامعه‌ای که دیگر نمی‌تواند تولید کند، جامعه‌ای است که دیگر نمی‌تواند مصرف کند. بنابر این، هر فرایند اجتماعی تولید، زمانی که به مثابه کل به هم پیوسته و در جریان مداوم نوسازی بی‌وقفه در نظر گرفته شود، در عین حال، یک فرایند بازتولید نیز به شمار می‌رود". (6)

جمع‌بندی کنیم، سرمایه‌داری شیوه تولید و یک رابطه اجتماعی معینی است که از یک کلیت ارگانیک برخوردار است و به طور مداوم و "مستقیم" تولید و بازتولید می‌شود. بنابراین، آن چه که در این بحث در مرکز توجه ما قرار دارد سرمایه‌داری به مثابه‌ی یک سیستم است. به سخن دیگر، واحد تحلیل ما اقتصاد کارخانه نیست، بازتولید ساده سرمایه نیست، بلکه بازتولید گسترده رابطه اجتماعی سرمایه در مقیاس بزرگ است.

اما بازتولید سیستم در سرمایه‌داری چگونه محقق می‌شود؟ مارکس نه در جلد اول کاپیتال یعنی "سرمایه در تولید" بلکه در جلد دوم کاپیتال با بحث دورپیمایی سرمایه به این پرسش پاسخ می‌دهد. و تز مرکزی بحث ما در استنتاج طبقه نیز از همین مقوله نشات می‌گیرد. به قول روسدلسکی ما با "شکل کامل سرمایه" سروکار داریم، نه این یا آن لحظه از حرکت سرمایه، بلکه کل هستی آن که "نه تنها روند تولید خود را سپری کرده، بلکه از روند گردش نیز گذشته" است. (7) چنان-که می‌دانیم "سرمایه در جریان بازتولید از سه مرحله می‌گذرد: سرمایه پولی، سرمایه مولد و سرمایه کالایی. مرحله اول و سوم "نمایان‌گر" فرایند گردش سرمایه" و مرحله دوم نمایش‌گر "فرایند تولید سرمایه" است. (8) مارکس در باره روند دورپیمایی سرمایه هر یک از این سه مرحله را چنین توضیح می‌دهد:

"مرحله اول: سرمایه‌دار در بازار کالا و بازار کار چون خریدار ظاهر می‌گردد. پولش به کالا تبدیل می‌شود یا به دیگر سخن عمل دورانی انجام می‌دهد.

مرحله دوم: کالاهایی که سرمایه‌دار خریده است به نحو بارآور مصرف می‌شود. سرمایه‌اش روند تولید را به انجام می‌رساند. نتیجه: کالایی است که ارزشی بیش از ارزش عناصر تولیدکننده آن است.

مرحله سوم: سرمایه‌دار چون فروشنده به بازار بر می‌گردد. کالایش به پول تبدیل می‌شود، یا به دیگر سخن، عمل دورانی را انجام می‌دهد" (9).

چنان که ملاحظه می‌کنیم، در این چرخه سرمایه از بخش پولی (بانک‌ها، نهادهای مالی) به سرمایه مولد (صنعت، کشاورزی، خدمات) و از آن جا به سرمایه کالایی (بخش بازرگانی) حرکت می‌کند و از شکلی به شکل دیگر تبدیل می‌شود. در این چرخه عبور از این گام‌ها و لحظه‌ها امری ضروری است تا سرمایه مدام خود را بازتولید کند. سرمایه در بازتولید خود جزیره دورافتاده یکی از این بخش‌ها نیست، بلکه این حلقه‌ها به طور اجتماعی به یک‌دیگر وابسته‌اند و به طور بی‌واسطه با هم پیوند دارند. سرمایه در این رابطه نظامی است که اجزای آن یک کلیت را برمی‌سازند و کارکرد همین کلیت است که امر بازتولید را ممکن می‌سازد. چرخه سرمایه اما به معنای دگردیسی هر یک از این گام‌ها به شمار می‌رود. این سه شکل سرمایه باید پوست بیاندازند، باید متحول شوند، تا بازتولید سرمایه اجتماعی محقق شود. این لحظه‌ها جزء ضروری این چرخه اند، و نمی‌توان هر یک از این گام‌ها را بی‌اهمیت تلقی کرد. هر یک از این گام‌ها البته در تولید ارزش نقش ایفا نمی‌کنند. اما خطاست هر آینه اگر به این نتیجه برسیم پس در این چرخه فاقد اهمیت اند. در میان این سرمایه‌ها، این سرمایه مولد است که ارزش تولید می‌کند و دو بخش دیگر از آن تغذیه می‌کنند؛ یعنی ارزش ایجاد شده در لحظه‌ی دوم است که به بخش‌های دیگر انتقال داده می‌شود. معهذاً دو بخش دیگر همچون دو لحظه‌ی تکمیلی در جهت حرکت سیستم عمل می‌کنند و به روغن کاری آن می‌پردازند و به گردش چرخه یاری می‌رسانند. تردیدی نیست که این گام‌ها و لحظه‌ها هم‌زمان وجود ندارند و در طول حرکت چرخه ظهور کرده و عمل می‌کنند. مارکس می‌گوید: "سرمایه ضرورتاً این سه شیوه‌ی وجود را به خود می‌گیرد؛ آن‌ها "شکل‌های متفاوتی" هستند "که سرمایه، در مراحل متفاوت خود، به قالب آن‌ها درمی‌آید... این سه صورت دورپیمایی سرمایه، شکل قیاسی را می‌گیرند که در آن، مقدمه‌های هر یک به‌عنوان نتیجه ظاهر می‌شوند، "هم‌چون مقدمه‌هایی که توسط خود فرآیند ایجاد شده‌اند. هر مرحله چون نقطه‌ی آغاز، نقطه‌ی گذار و نقطه‌ی برگشت پدیدار می‌شود". اگر هر مرحله از این فرآیند قطع شود، دورپیمایی سرمایه، از هم گسیخته، و نظام با یک در هم شکستگی مواجه می‌شود". (10)

در این چرخه از یک سو صاحب سرمایه قرار دارد و از سوی دیگر کارگر. همه کسانی که در هر سه مرحله این چرخه برای سرمایه و زیر سلطه‌ی او - به جز مدیران و کارگزاران آن‌ها - به کار اشتغال دارند کارگر محسوب می‌شوند. چه این کارگران ارزش تولید کنند چه در تحقق آن بکوشند.

خارج از این چرخه اصلتا نه سرمایه و نه طبقه وجود دارند و نه می‌توان آن‌ها را به ذات کلمه سرمایه و نیروی کار به معنای سرمایه‌دارانه آن‌ها تلقی کرد. استنتاج طبقه از این چرخه، کارگران را به سرمایه در تولید محدود نمی‌کند و دامنه-ی آن را به بخش سرمایه پولی یا مالی از یک سو و کارگران در بخش بازرگانی یا تجاری از سوی دیگر گسترده می‌سازد. در عوض این معیار، آن نیروی کاری را که با درآمد مبادله می‌شود از دایره شمول تعریف طبقه بیرون نگه می‌دارد.

اکنون با این مقدمه می‌توان مولفه‌های طبقه کارگر را بر شمرد. از نگاه ما همه‌ی کسانی که:

الف- در زیر سلطه و سازمان‌دهی سرمایه، به طور بی‌واسطه در تولید و بازتولید لحظه‌های مختلف چرخه‌ی سرمایه، یعنی در گردآوری و توزیع در بخش سرمایه پولی، در تولید ارزش در بخش سرمایه مولد، و در تحقق ارزش در بخش سرمایه بازرگانی به کار اشتغال دارند؛

ب- در فرآیند کار تحت انقیاد سرمایه و زیر کنترل مباشران سرمایه (برده‌رانان و مدیران سرمایه) قرار دارند، و از کسانی متمایز اند که به سبب اقتدار سازمانی یا مهارت‌شان هم‌چون کارگزاران سرمایه بر کارگران کنترل دارند؛

ج- محصول فعالیت آن‌ها (چه به شکل کالا یا خدمت) از آن‌ها جدا شده و در بازار به فروش می‌رود؛

د- درآمدی به قول کریس هارمن کمتر از ارزش تولید شده دریافت می‌کنند، کارگر محسوب می‌شوند.

ز- به علاوه در تعریف از طبقه کارگر باید ارتش ذخیره بیکارانی را نیز به شمار آورد که به قول مارکس "محصول ضروری انباشت سرمایه‌دارانه اند، و همیشه جهت استثمار شدن از سوی سرمایه برای نیازهای متغیر ارزش‌افزایی آن حاضر و آماده اند". (11)

در این تعریف اولاً به سازمان‌دهی و سلطه سرمایه در فرایند تولید و بازتولید چرخه سرمایه هم‌چون مبنای تعریف طبقه اشاره شده، ثانیاً به فرایند کار توجه شده، ثالثاً به حلقه بازار ارجاع داده شده، و رابعاً درآمد و بیکاران به عنوان نکته تکمیلی مورد ملاحظه قرار گرفته است. روشن است که در این جا پیش‌فرض بحث ما برای ترسیم مرزهای طبقه بر هستی اجتماعی و عینی کارگران متمرکز است و نه به طبقه به مثابه‌ی تلاقیگاه و تجلی عینیت و ذهنیت، یا به دیگر سخن به پرولتاریا به مثابه‌ی هویت جمعی، آگاه و فاعل سیاسی. تکوین پرولتاریا به مثابه‌ی سوژه جمعی به ابزار و لوازمی نیاز دارد که برشماری تعیینات آن به مجال دیگری نیاز دارد. (12)

درباره محور اول تعریف طبقه مساله روشن‌تر از آن است که نیازی به توضیح بیش‌تر داشته باشد. "سازماندهی سرمایه"، "چرخه سرمایه" و "تولید و بازتولید" به طور "بی‌واسطه" کلمات کلیدی این مبنا به شمار می‌روند.

درباره فرآیند کار ترسیم مرزهای مباشران سرمایه از کسانی که زیر انقیاد آن‌ها به کار مشغول اند یک نکته بنیادی است. و در این جا نکته ناروشنی وجود ندارد و از شفافیت کافی برخوردار است. اما در فاصله بین این دو لایه کسانی هستند که از یک سو زیر کنترل مباشران سرمایه قرار دارند و از سوی دیگر خود تا حد معینی بر کارگران زیردست‌شان نظارت اعمال می‌کنند. اریک اولین رایت این گروه‌ها را با "جایگاه‌های متناقض طبقاتی" مشخص می‌سازد. خصلت‌بندی این نیروی کار یکی از معضلات ترسیم مرزهای طبقه است که هنوز به صورت‌بندی قابل قبولی در این حوزه دست پیدا نکرده‌ایم.

درباره محور سوم نکته مهمی که باید به آن اشاره کرد این است که چه تولید می‌کنیم و یا با چه ابزاری تولید می‌کنیم دخیلی به تعریف طبقه ندارد. نقطه عزیمت برای سرمایه انباشت سرمایه و دستیابی به سود است. این که هم اکنون در بازار چگونه با چه کالا یا خدمتی می‌توان به آن دست یافت امری علی‌السویه است. آن‌هایی که در ترسیم مرزهای طبقه از عامل تکنولوژی همچون مبنای تعریف طبقه حرکت می‌کنند یا بر این باورند که کار با کامپیوتر حتی به مخیله مارکس خطور نمی‌کرد چرا که او در قرن نوزده زندگی می‌کرد، نوعی ماتریالیسم فن‌آورانه را نمایندگی می‌کنند. آن‌ها به جای درنگ بر مناسبات بین نیروی کار و صاحب سرمایه بر ابزار کار متمرکز می‌شوند. آن‌ها با خلط کردن تکنولوژی با روابط اجتماعی به جای عریان کردن مناسبات سرمایه آن را از دیده پنهان می‌سازند. به قول الکس کالینیکوس "شیوه‌های تولید را نه بر طبق شکل فن‌آوری‌ای که این شیوه‌های تولید به کار می‌گیرند بلکه باید بر حسب نوع استثماری از هم متمایز ساخت که این شیوه‌ها بر آن تکیه دارند". (13) بر همین سیاق می‌توان گفت که طبقه را نه بر حسب نوع و مختصات وسایل کاری که در فرایند تولید مورد استفاده قرار می‌گیرد، بلکه باید با این عامل تبیین کرد که چه کسی تصاحب و کنترل بر ابزار تولید، نیروی کار، فرایند کار و فرآورده‌ها را به عهده دارد و چه کسی از آن محروم است.

در پیوند با درآمد توجه به این نکته حایز اهمیت است که این عنصر البته نفس استثمار را نشان نمی‌دهد، اما حد استثمار را روشن می‌کند. این درآمد نیست که طبقات را از یک دیگر متمایز می‌کند، بلکه این جایگاه طبقاتی افراد است که درآمد آن‌ها را تعیین می‌کند. این نه مارکس بلکه سوسیالیست‌های تخیلی بوده‌اند که طبقات را بر اساس درآمد از یک دیگر متمایز و تقسیم می‌کردند. با این وجود مارکس در آخرین صفحات کاپیتال آن جا که این پرسش را طرح می‌کند که "چه چیزی کارگران مزدبگیر، سرمایه‌داران و زمین‌داران را سه طبقه اجتماعی عمده می‌سازد" پاسخ می‌دهد بر مبنای معیار درآمد باید پزشکان، کارمندا و بسیاری گروه‌های دیگر نیز طبقاتی مجزا محسوب شوند. بنابراین درآمد را همچون معیار اصلی مردود اعلام می‌کند. معهدا او معیار درآمد را یکسر نادیده نگرفت، و آن را معیاری ناکافی برای تمایز میان طبقات به شمار آورد.

در باره معیار درآمد همچون معیاری تکمیلی، باید گفت این که به یک فرد درآمدی بسیار پایین‌تر از قیمت کارش پرداخت شود، در عوض به فرد دیگری درآمدی هنگفتی بیش از قیمت کار او پرداخت گردد تاحدی و صرفا تا حدی همچون معیاری در تشخیص لایه‌های مختلف فروشندگان نیروی کار روشنایی می‌اندازد و از یک کاسه کردن آن‌ها جلوگیری می‌کند.

ارنست مندل در پیوند با درآمد آشکارتر و هشیارانه‌تر اظهار نظر می‌کند تا این مرزها مغشوش نشود. او می‌گوید: "تعریف پرولتاریا به مثابه‌ی تمام کسانی که از نظر اقتصادی ناچار به فروش نیروی کار خود هستند-که توسط پلخانف و لنین در نخستین برنامه سوسیال دموکراتیک روسیه مطرح شد- تمام حقوق‌بگیرانی را که سطح درآمدشان امکان پس انداز کردن و در نتیجه انباشت سرمایه را می‌دهد و یا سرمایه‌شان به پس‌اندازهای است که می‌توانند از درآمد آن (بهره، اجاره و سود سهام) امرار معاش کنند، خارج از پرولتاریا قرار می‌دهد (مثلا مدیران عالی رتبه و یا مامورین عالی رتبه دولت بورژوا و یا

برخی از عناصر حرفه‌ای نظیر دکترها و قاضی‌ها که شاید به مثابه‌ی کارگر حقوق بگیر تحت کنترات کار کنند). اگر آن‌ها نیز نیروی کار خویش را می‌فروشند، به دلیل نداشتن وسایل دیگر امرار معاش نیست، بلکه "آزادانه" چنین انتخاب می‌کنند. و این دقیقاً در مورد کارگران و کارکنان عادی که امکان انتخاب ندارند صدق نمی‌کند". (14)

با توجه به ملاحظات بالا، ما طبقه را از مبادله نیروی کار با درآمد استنتاج نمی‌کنیم، از صرف فروش نیروی کار نتیجه نمی‌گیریم، آن را به تولید کننده ارزش اضافی محدود نمی‌کنیم، به کسانی که نقداً اشتغال دارند منحصر نمی‌کنیم. طبق روایت ما دامنه طبقه کارگر از یک سو گسترده است و اصالتاً به رابطه کار و سرمایه مربوط می‌شود و از سوی دیگر چارچوب بیرون از رابطه سرمایه را در بر نمی‌گیرد.

بنابراین آنانی که طبقه را در سطح تولید توضیح می‌دهند و به حلقه‌های دیگر بی توجه می‌مانند (15) یا کسانی که در تعریف طبقه کارگر رابطه خرید و فروش نیروی کار یا سطح مبادله را مورد توجه قرار می‌دهند و به حلقه‌های دیگر عنایت نمی‌کنند (16) به یک‌سان از درک سرمایه به مثابه‌ی یک سیستم و کلیت بازمی‌مانند. هر تعریفی از طبقات اجتماعی بدون عطف توجه به مناسبات سرمایه به مثابه‌ی یک رابطه‌ی اجتماعی بر بنیاد استواری قرار ندارد.

### ضرورت مرزبندی با تعریف راه کارگر از طبقه

سازمان ما به عنوان یک نمونه از سازمان‌های چپ، تجسم برداشت‌های نادرست از مفهوم طبقه به شمار می‌رود. این برداشت‌های نادرست یا ناقص چه در برنامه سازمان و چه در توضیح آن در ارگان سیاسی براهتی قابل مشاهده است و در بیست سال گذشته هیچ کوششی در جهت اصلاح آن صورت نگرفته است. در برنامه سازمان ما آمده که کارگران - یعنی کسانی که "فقط از طریق فروش نیروی کارشان زندگی می‌کنند" (17). این تعریف از طبقه که از برنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه الهام گرفته شده و به قلم پلخانف نگارش یافته چیز زیادی از مفهوم طبقه را روشن نمی‌کند و در بهترین حالت می‌توان آن را تعریفی ناقص تلقی کرد... رفیق پیران در تشریح این مفهوم از طبقه، در نشریه راه کارگر (شماره 93، سال 1371) نکات سست و نادرستی را مطرح کرده است که من به چند تا از آن‌ها اشاره می‌کنم. او می‌گوید:

"در برنامه مصوب اولین کنکره سازمان ما (پاییز 1379، 1991) به عنوان تعریف طبقه کارگر آمده که کارگران - یعنی کسانی که فقط از طریق فروش نیروی کارشان زندگی می‌کنند". او در تایید این تعریف توضیحاتی در پیوند با این مفهوم به دست می‌دهد که عبارتند از:

1 رفیق پیران می‌گوید: "این فرمول‌بندی به نظرم بیش از هر چیز تاکیدی است بر استفاده از مبانی تعریف طبقه کارگر که از جانب پایه‌گذاران جنبش این طبقه، یعنی مارکس و انگلس، مطرح شده و به قصد فاصله گرفتن از درک‌های نادرستی که طی قرن حاضر بر بخش بزرگی از جنبش مسلط بوده است." (18)

به تشریح مفصل این موضوع یا استدلال زیاد، نیازی نداریم که اعلام کنیم این تعریف کامل نیست. کافیست به خود مارکس و انگلس مراجعه کرد که فروش نیروی کار از نظر آن‌ها برای تعریف طبقه لازمست، اما کافی نیست. اگر این



مبادله با سرمایه صورت نگیرد، نمی‌توان این رابطه را سرمایه‌دارانه تلقی کرد و طبیعتاً فروشنده آن را کارگر نامید. مارکس در این باره می‌گوید:

"اگر سرمایه‌داری، هیزم شکنی را اجیر کند تا برای او هیزم بشکند و با آن هیزم کباب درست کند، اینجا نه فقط هیزم شکن در ارتباط با سرمایه‌دار بلکه سرمایه‌دار هم با هیزم شکن در رابطه مبادله ساده قرار می‌گیرد. هیزم شکن خدمات - یا ارزش مصرفی - خود را به او ارائه می‌کند، که این خدمات، افزایش سرمایه را به دنبال ندارد، بلکه برعکس سرمایه در آن مصرف می‌شود: سرمایه‌دار به ازای آن خدمت، کالای دیگری به شکل پول به هیزم شکن می‌دهد. این رابطه در مورد همه خدماتی که کارگران با پول اشخاص دیگر مستقیماً مبادله می‌کنند و توسط آن اشخاص مصرف می‌شود مصداق دارد. این نوعی مصرف درآمد است که به این صورت گردش ساده انجام می‌شود، این مصرف سرمایه نیست چون یکی از دو طرف قرارداد در برابر آن دیگری به منزله سرمایه‌دار قرار نمی‌گیرد. این گونه خدمات را نمی‌توان از مقوله کار دانست". (19) این نوع از کار صرفاً به کار هیزم فروش محدود نمی‌شود و برای هر قسم از انواع کار خدماتی نظیر خیاطی، آرایش‌گری، وکالت، دکتری، معلم خانگی... صادق است. در این جا بحث ابداً بر سر سودمندی این قسم از خدمات نیست، بر سر پرداخت درآمد به شکل مزد روزانه یا به شکل مقرری با زمان‌بندی مدت‌دار نیست، یا چه کسی به چه کسی در ازای خدمت پرداخت می‌کند. بحث بر سر این است که آن چه در ازای خدمت پرداخت می‌شود سرمایه نیست، درآمد است؛ و ذات این رابطه اقتصادی را یک مبادله ساده تشکیل می‌دهد.

2- تز دوم رفیق پیران این است که: "از نظر مارکس که در اقتصاد سیاسی خود راز سرمایه‌داری یعنی ارزش اضافی را بررسی و عیان می‌کند، "ایجادکنندگان" ارزش اضافی یعنی کسانی که مورد استثمار سرمایه‌داری قرار می‌گیرند و در مناسبات سرمایه‌داری میزان کمتری از ارزش ایجاد شده توسط کار آنان به عنوان "مزد" به آن‌ها پرداخت می‌شود، طبقه کارگر مزدوری مدرن یعنی طبقه اعلام می‌شوند".

در این جا ملاحظه می‌کنیم که او قرائت نادرستی یا دست‌کم ناقصی از مارکس به دست می‌دهد. مارکس صرفاً کارگران بخش سرمایه‌ی مولد یا به سخن دیگر سرمایه در تولید را کارگر تلقی نمی‌کند، بلکه کسانی را که در دو بخش دیگر چرخه سرمایه نیز کار می‌کنند یعنی سرمایه پولی و سرمایه بازرگانی یا تجاری را نیز کارگر محسوب می‌کند. کسانی که ارزش اضافی تولید می‌کنند ضرورتاً کارگر اند اما همه کسانی که کارگر محسوب می‌شوند، ارزش اضافی تولید نمی‌کنند. گویا مارکس رفیق پیران را در نظر داشت هنگامی که می‌گوید:

"سئوالی که اکنون مطرح می‌شود این است: مسئله کارگران مزدبگیر تجاری که سرمایه‌دار تجاری (که در این جا همان تاجر کالا است) به خدمت می‌گیرد به چه صورت است؟ از یک طرف چنین کارگری تجاری، کارگری است مزدبگیر مانند دیگران. اولاً بدین علت که کار به وسیله سرمایه متغییر تاجر خریداری می‌شود و پولی نیست که از درآمد تاجر برای خرید خدمات شخصی پرداخت شده باشد، بلکه به منظور ارزش افزایی سرمایه پیش ریخته شده وی می‌باشد. ثانیاً بدین جهت که ارزش نیروی کار و در نتیجه دستمزد وی همانند دیگر کارگران مزدبگیر به وسیله هزینه‌های تولید و بازتولید

نیروی کار خویش و نه به وسیله‌ی محصول کارش تعیین می‌گردد. ولی بین او و کارگرانی که به وسیله‌ی سرمایه صنعتی مستقیماً به خدمت گمارده می‌شوند باید همان تفاوتی وجود داشته باشد که بین سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری و در نتیجه بین سرمایه‌دار صنعتی و تاجر موجود است. از آنجا که تاجر صرفاً به عنوان گردش نه ارزش و نه اضافه ارزش تولید می‌کند... بنابراین کارگران تجاری که از طرف او بدین وظایف گمارده شده‌اند، نمی‌توانند برای او مستقیماً اضافه ارزش تولید کنند" (20) در این جا تفکیک مقوله استثمار اقتصادی از ستم اقتصادی شاید نکته‌ای راهگشا باشد. ما باید میان استثمار به معنای اخذ مازاد تولید، بهره‌کشی و تولید ارزش که در سطح تولید رخ می‌دهد و ستم اقتصادی که سبب تحقق و تقسیم آن در سطح گردش می‌شود تمایز قایل شویم. کافی‌ست به کارگران بخش تجاری یا پولی - مالی نظر افکنیم که در فرآیند تحقق ارزش اضافی - و نه در تولید آن - اشتغال دارند و کمک می‌کنند که سرمایه تجاری یا سرمایه - ی پولی از طریق کار آن‌ها به سود یا بهره دست یابند. این کارگران زیر سلطه سرمایه‌داران قرار دارند و مورد ستم واقع می‌شوند معیناً باید دقت داشته باشیم که این امر به ذات کلمه با استثمار و بهره‌کشی تفاوت معینی دارد.

3- مدعای سوم رفیق پیران این است که: "از مجموعه نظرات مارکس و انگلس بر می‌آید و در همین تعریف انگلس نیز خود را نشان می‌دهد، آن‌ها در تعریف طبقه کارگر (پرولتاریا)، اولاً: بر نیروی کار شاغل در تولید صنعتی نظر داشته‌اند و تأکید آن‌ها بر واژه جدید (مدرن) وقتی که از طبقه کارگر صحبت می‌کنند مویید این نظر است. یعنی نیروی کار مزدوری که در مرحله رشد اولیه سرمایه‌داری متولد شده بود و این جز در حوزه تولید نبود". در این جا نیز مدعای او نه بر پایه آرای مارکس بلکه بر برداشت و انتساب غلط به نظر مارکس استوار است. همان گونه که در بالا مشاهده کردیم مارکس از شاخه اقتصادی به تعریف طبقه نمی‌رسید، بلکه از وجود رابطه سرمایه‌دارانه به تعریف طبقه نزدیک می‌شود. او در این باره نکات نغزی دارد که برای این بحث ما بسیار روشنگر است. او می‌گوید:

"حالتی که تولید نتواند از عمل تولید کردن تفکیک شود. مثل کار تمام بازیگران، نقال‌ها، هنرپیشه‌ها، معلمین، اطباء کشیشان و غیره. این جا نیز صرفاً تا حد محدودی به شیوه تولید سرمایه‌داری برخورد می‌کنیم و به خاطر خصلت این عرصه‌ها، شیوه تولید صرفاً در موارد محدودی می‌تواند به عمل در آید. مثلاً معلمین در موسسات آموزشی ممکن است صرفاً کارگرانی مزدبگیر در خدمت صاحب موسسه باشند. از این نو کارخانجات تعلیم و تربیت در انگلستان فراوان است. اگر چه در رابطه با شاگردان، معلمان کارگر مولد نیستند، در رابطه با کارفرمای خود کارگر مولد اند. صاحب کار سرمایه - اش را با نیروی کار آنان مبادله می‌کند و خود از طریق این پروسه ثروت می‌اندوزد. وضع در بنگاه‌هایی نظیر تئاترها و نمایش‌خانه‌ها و غیره نیز به همین صورت است. در چنین مواردی رابطه هنرپیشه با تماشاگران رابطه یک هنرمند است، اما در قبال کارفرمای خود او یک کارگر مولد است" (21) چنان که ملاحظه می‌کنیم این مدعا که مارکس انحصاراً به تولید صنعتی نظر داشت ادعایی سُست و بی پایه است. به علاوه این سخن رفیق پیران نیز نادرست است ک گویا "بی شک با شیوه بررسی علمی که مورد استفاده مارکس بود و سرمایه‌داری در مرحله رشد و ساخت معین و اولیه خود در قرن نوزدهم مطالعه می‌شد، این نتیجه گیری درست بوده و نیروی کار که با سرمایه‌داری در آن دوره پدید آمده بود نیروی کار

صنعتی بود". در پاسخ به این مدعای او من به طرح دو نکته اکتفا می‌کنم. نخست این که مرکز توجه و هدف مارکس از تبیین سرمایه نه این یا آن کشور معین، نه این یا آن مرحله از حرکت سرمایه، بلکه قوانین عام حرکت سرمایه بود. مراد مارکس از تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری این نبود که گویا می‌خواست کشور انگلستان را مورد بررسی قرار دهد یا این که سرمایه‌داری عصر رقابت آزاد را تبیین کند، بلکه تلاش او بر تبیین خود منطق سرمایه استوار بود. (22) دوم این که این ادعا به هیچ وجه درست نیست که گویا در دوره مارکس طبقه کارگر صنعتی در میان کل طبقه فرادستی داشته است. روشن نیست که بر مبنای کدام کار تحقیقی چنین ادعایی مطرح می‌شود.

4 - تز بعدی رفیق پیران در باره درآمد کارگران در تعریف طبقه است. او در این محور حرف‌های به شدت مغشوش و متضادی می‌زند. به عنوان نمونه در جایی به درستی می‌گوید: "کسانی که مورد استثمار قرار می‌گیرند و در مناسبات سرمایه‌داری میزان کمتری از ارزش ایجاد شده توسط کار آن‌ها به عنوان "مزد" به آن‌ها پرداخت می‌شود طبقه کارمزدوری مدرن یعنی طبقه کارگر اعلام می‌شوند". در جایی دیگر اصلاً معیار درآمد را به عنوان یکی از عناصر تعریف طبقه یک سر انکار می‌کند و می‌گوید: "در تعریف طبقه کارگر، معیار عمومی "فروش نیروی کار" مبنا بود و کیفیت کار (کاریدی یا فکری) و میزان درآمد مطرح نبود و به عنوان شاخص برای معین کردن طبقه کارگر به کار نمی‌رفتند. " در جای دیگری او به "دریافت بخشی از سود حاصله از استثمار عمده کارگران" در دست لایه‌های ماهر و کارکنان صنعتی و کارکنان فکری چشم فرو می‌پوشد و در جای دیگر آن را با مقوله دیگر تحت عنوان "کسب مافوق سود حاصل از غارت کشورهای جهان سوم و بخشش بخش کمی از آن به طبقه کارگر" مخدوش می‌سازد. تا با محو این معیار بتواند "تمامی بخش‌های نیروی کار "مزد و حقوق‌بگیر" را به عنوان طبقه کارگر" قالب کند. او از این مساله گله می‌کند که چرا "تمامی مزد و حقوق بگیران حاضر نیستند به عنوان "کارگر" از آن‌ها نام برده شود، اگر چه به طور عملی در صف اصلی ایستاده‌اند".

تردید نیست که از معیار درآمد نمی‌تواند هم‌چون مبنا در تعریف طبقه استفاده شود، اما اگر از این سخن درست به این نتیجه برسیم که درآمد اصلاً در تعریف طبقه اهمیتی ندارد، این حرفی است ناصواب و نادرست. به عنوان نمونه اگر کارکنانی درآمدشان چندین برابر ارزشی باشد که تولید می‌کنند، پرسش مرکزی این است که آن را از کجا تامین می‌کنند جز از طریق شریک شدن با سرمایه در بخشی از سود حاصله از نیروی کار دیگران؟ به علاوه هر کارگری مزدبگیر است، اما عکس آن ابدأً تز درستی نیست که هر حقوق‌بگیری ضرورتاً کارگر است. کسانی که در فرآیند کار نقش کارگزاران سرمایه را ایفا می‌کنند و در این روند بر کارگران سلطه اعمال می‌کنند برآستی چرا کارگراند؟

5- تز دیگری که در موضع سازمان ما نهادی شده است مخدوش کردن مرز درآمد با سرمایه است. به عنوان نمونه سخنان بی‌مالیات برخی از فعالان راه کارگر، در کارگر تلقی کردن معلمان آموزش و پرورش در بخش دولتی، از فرط تکرار جزء بدیهیات تلقی می‌شود. به عنوان نمونه رفیق پیران در این مقاله مندرج در ارگان سیاسی سازمان ما می‌گوید "کارکنان

آموزش و پرورش در ایران چه به لحاظ کمی و چه به لحاظ کیفی، یعنی تأثیرات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، از مهم-ترین بخش‌های طبقه کارگر هستند که جنبش کارگری به صورت رسمی از آن غافل بوده است."

پرسشی مهمی که در پیوند با این بخش از بحث بلافاصله مطرح می‌شود این است آیا ما مجازیم کسانی که در بخش بهداشت و آموزش عمومی یا... بوروکراسی دولتی کار می‌کنند و حقوق دریافت می‌کنند را کارگر تلقی کنیم؟ در پاسخ به این پرسش به چند نکته باید توجه کنیم: اولاً بودجه اختصاصی به این بخش‌ها که صرف پرداخت حقوق کارکنان آن می‌شود سرمایه نیست، بلکه درآمد است. ثانیاً فرآیند کار در این بخش‌ها سرمایه‌دارانه نیست. ثالثاً نتیجه کار به شکل کالا یا خدمت در بازار به فروش نمی‌رسد.

در این جا ضروری است پیشاپیش با یک درک نادرست مرزبندی کنیم. بحث بر سر دولتی بودن این بخش‌ها نیست، به سخن دیگر نفی خصلت سرمایه‌دارانه بودن این بخش‌ها به سبب دولتی بودن آن‌ها نیست. بخش قابل توجهی از واحدهای دولتی وجود دارند که کاملاً از سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه برخوردار اند. بنابراین بحث بر سر وجود مناسبات سرمایه‌دارانه یا فقدان آن در این بخش‌هاست. در یک واحد سرمایه‌دارانه اداره آن متناسب با قوانین سودآوری هدایت می‌شود، فرآورده-های آن به شکل خدمت یا کالا تولید می‌شود که معطوف به بازار است. در این واحدها زمان کار، سرعت کار، شدت کار، میزان استخدام... از منطق سرمایه تبعیت می‌کند. در عوض واحدهایی نظیر آموزش عمومی، خدمت معلم از شکل کالایی برخوردار نیست و نظارت مدیران این بخش‌ها از جنس کنترل واحدهای سرمایه‌دارانه نیست.

از خصلت عمومی و سازمان‌دهی غیر سرمایه‌دارانه این بخش‌ها نمیتوان ضرورتاً کارگران یا پرستاران را به طور عام از ردهی کارگران خارج کرد. آن‌ها در مناسبات دیگری می‌توانند به کارگر مزد بگیر تبدیل شوند و تحت روابط سرمایه قرار گیرند. مارکس در این باره سخن نغزی دارد که به این نکته روشنائی می‌اندازد از این رو یادآوری دقت و نظر مارکس و پس-زمینه‌ی بحث او ضرورت دارد.

"فقط کارگری مولد است که برای سرمایه‌دار ارزش اضافی تولید کند یا در خودارزش‌افزایی سرمایه نقش دارد. اگر بتوان نمونه‌ای از خارج از قلمروی تولید مادی آورد، می‌توان گفت هنگامی آموزگار کارگری مولد است که کارش علاوه بر تربیت ذهن دانش‌آموزان برای ثروتمند کردن صاحب مدرسه مورد استفاده قرار گیرد. این که صاحب مدرسه به جای به کار انداختن سرمایه‌اش در یک کارخانه‌ی کالباس‌سازی آن را در یک کارخانه‌ی آموزشی به کار می‌اندازد، در این رابطه هیچ تغییری نمی‌دهد." (23) چنان که ملاحظه می‌کنیم مارکس نمی‌گوید که معلم نمی‌تواند به یک کارگر تبدیل شود، اما از سوی دیگر به طور خودکار نمی‌گوید که معلم تحت هر روابطی ضرورتاً یک کارگر است. معلم در خانه در ازای خدمت خود درآمدی از دارای شخصی دریافت می‌کند را نمی‌توان کارگر محسوب کرد، اما معلمان شرکتی را که در دوره احمدی نژاد شکل گرفتند می‌توان قاطعانه کارگر به شمار آورد. معلمان شرکتی معلمانی هستند که از سوی شرکتهای خصوصی برای دولت کار می‌کنند. طرف قرار داد دولت نه معلمان بلکه شرکت‌های یاد شده است و در این جا خدمت

معلم همچون کالا به فروش می‌رسد و چرخه سرمایه در این مناسبات عمل می‌کند. توجه به تفاوت این دو نوع مناسبات در این بحث ما بسیار حایز اهمیت است.

بنابراین کارکنان خدمات عمومی را در معنای دقیق مارکسیستی نمی‌توان کارگر تلقی کرد و مناسب‌تر آن است که آن‌ها را تحت عنوان حقوق‌بگیران از کارگران متمایز کنیم.

پرسش دیگری که بلافاصله باید مطرح شود این است اگر کسانی کار خود را به مثابه‌ی خدمت نه به نهادهای عمومی، بلکه بر اشخاص صاحب درآمد نظیر طبقه اشراف یا طبقه متوسط یا حتی با درآمد خود سرمایه‌داران مبادله کنند می‌توان این افراد را به قول مارکس در معنای دقیق و "اقتصادی" آن کارگر تلقی کرد؟ پاسخ این پرسش نیز منفی است. باید توجه داشت که صرف تصاحب وسایل تولید و یا صرف خرید نیروی کار کسی را به سرمایه‌دار تبدیل نمی‌کند. برآیند و ترکیب این دو مولفه و مصرف آن در تولید یا گردش است که صاحب پول را به صاحب سرمایه تبدیل می‌کند. و این امر میسر نمی‌شود مگر از طریق تولید کالا یا خدمت معینی که در بازار قابل فروش باشد. در این جا تمایز درآمد با سرمایه به عنصری کلیدی در این بحث تبدیل می‌شود. مارکس می‌گوید: "مبادله پول به صورت درآمد با وسیله ساده‌ی گردش برای خرید کار زنده به منظور مصرف شخصی، هرگز پول را به سرمایه تبدیل نمی‌کند، و کاری هم که در چنین مبادله‌ای خرید شده هرگز کارمزدی به معنای اقتصادی کلمه نیست." چرا؟ چون پول یا درآمد در این مبادله بازتولید نمی‌شود، بلکه کاهش می‌یابد. وانگهی خدمت از سوی کار زنده به مصرف شخصی صاحب درآمد می‌رسد نه فروش آن در بازار. کار در این مبادله، فعالیت مفیدی است که نوعی ارزش مصرفی ایجاد می‌کند و خصلت ارزش آفرین ندارد. و سرانجام پولی که در این نوع مبادله به ارائه‌کننده خدمت داده می‌شود سرمایه نیست، درآمد است. بنابراین "باید از یک سو بین کار مبادله شده در مقابل سرمایه و از سوی دیگر کار مبادله شده در مقابل درآمد تمایز قایل شد". (24)

برای این که این افراد را از حقوق‌بگیران متمایز کنیم بهتر است آن‌ها را خدمتکاران (25) بنامیم. البته تمایز سرمایه از درآمد را باید با تفاوت دو نوع مبادله با درآمد تکمیل کرد تا خصلت هر یک از این مبادله‌ها بهتر روشن گردد. مارکس می‌گوید:

"درآمد می‌تواند به شیوه‌های گوناگون مصرف شود: می‌تواند صرف انواع کالاهای مصرفی شود، و یا به مصرف استخدام کارگرانی برسد که زندگی را برای سرمایه‌داران و خانواده آن‌ها راحت‌تر می‌سازند (خدمت‌کاران خانگی، آشپزها، رانندگان، باغبانان و غیره) در مورد اول درآمد سرمایه‌داران در مقابل کالاها مبادله می‌شود، در حالی که در مورد دوم در مقابل نیروی کار". (26) برای این که خصلت هر یک را از این مقولات و تمایز مفهومی آن‌ها روشن شود ما باید تولید ارزش‌های مصرفی را از تولید کالاها، مبادله‌ی کالاها را از مبادله با نیروی کار، مبادله در مقابل درآمدها را از مبادله در برابر سرمایه و سرانجام مبادله در مقابل سرمایه‌گردشی را از مبادله در مقابل سرمایه تولیدی از یک دیگر تفکیک کنیم، تا ذات هر رابطه اجتماعی آشکارتر شود.

و بالاخره پرسش دیگری که مطرح می‌شود این است که عطف توجه به این ریزه‌کاری‌ها با در نظر داشت شرایط سخت زندگی و زیست این گروه‌های اجتماعی به علاوه این امر بی‌حاصلی نیست؟

واقعیت این است که در جامعه ما غالب معلم‌ها و پرستاران به لحاظ مادی زیر فشار شدید قرار دارند و به لحاظ اجتماعی و فرهنگی (و البته) سیاسی، به طور سیستماتیک سرکوب می‌شوند. بنابراین است که نارضایی میان مثلاً معلمان یا پرستاران، اکنون به نقطه انفجار نزدیک می‌شود. تا جایی که حتی نهادهای وابسته به جناح‌های مختلف رژیم حاکم نیز سعی می‌کنند از نارضایی آن‌ها به نفع خودشان بهره‌برداری کنند و در عین حال، جلوی سازمان‌یابی مستقل آن‌ها را بگیرند. در حال حاضر، حتی می‌توان گفت شرایط بسیار مساعدی برای سازمان‌یابی مستقل معلمان (و در وهله بعدی، احتمالاً کارکنان سیستم بهداشتی) وجود دارد. آن‌ها اگر بتوانند به سازمان‌یابی مستقل دست یابند، پارامترهای سازمان‌یابی را تغییر خواهند داد. کافی است توجه داشته باشیم که معلمان بزرگ‌ترین "صنعت" موجود در جامعه ما (و هر جامعه معاصر دیگر) را می‌چرخانند و آموزش و پرورش حدود یک سوم جمعیت کشور ما را به نحوی از انحاء زیر پوشش دارد. و سرکوب آن‌ها (اگر خوب و مستقل سازمان یابند) کار آسانی نخواهد بود و اخراج وسیع آن‌ها عملاً ناممکن است. والی آخر. به علاوه بخش قابل توجهی از کسانی که خدمات خود را در قبال پول یا اجرت با صاحبان درآمد مبادله می‌کنند زیر نگیب آن‌ها مجبوراند تن به کار دهند.

از این رو با وجود این که در این بخش‌ها تضاد کار و سرمایه حاکم نیست، استثمار و بهره‌کشی اقتصادی وجود ندارد، اما می‌توانیم از ستم اقتصادی سخن بگوییم که با شرایط کارگران بخش تجاری یا پولی شباهت‌های معینی دارد. از این رو به واسطه روابط و ستم اقتصادی و سیاسی حاکم علیه خدمتکاران و حقوق‌بگیران-نه مدیران و کارگزاران سرمایه- آن‌ها با کارگران هم‌سوایی‌های معینی دارند و با آن‌ها هم‌سرنوشت‌اند، و در پیکار علیه سرمایه و استبداد می‌توانند الهام‌بخش کارگران باشند و برعکس از آن‌ها الهام بگیرند. در نتیجه بخش قابل توجهی از آن‌ها به اردوی بزرگ کار و زحمت تعلق دارند و برای تحقق استراتژی انقلابی و سوسیالیستی از اهمیت بنیادی برخوردار اند.

به عنوان جمع‌بندی، توجه به دو نکته در این بحث خالی از لطف نیست. نخست ما باید با کسانی که کارگران را به بخش صنعتی، به تولیدکننده ارزش محدود می‌کنند مرزبندی کنیم و همه کسانی که در چرخه سرمایه، نیروی کار خود را با مختصات بیان شده در بالا در رابطه با سرمایه می‌فروشند کارگر تلقی کنیم. دوم در عین حال با کسانی که همه حقوق-بگیران را به گونه‌ای افواهی کارگر تلقی می‌کنند و از مدل سوسیال دموکراسی تبعیت می‌کنند نیز پرهیز کنیم. ما از یک سو با ترسیم مرزهای طبقه کارگر از خدمتکاران، و حقوق‌بگیران از اغتشاش مفهومی جلوگیری می‌کنیم و از سوی دیگر بهتر می‌توانیم مناسبات میان این نیروها را در اردوی بزرگ کار و زحمت تنظیم کنیم. مناسباتی برابر از روی درک متقابل موقعیت عینی، از طریق تنظیم طرح‌ها، برنامه‌ها و استراتژی‌های مشترک مبارزاتی میان این گروه‌بندهای بزرگ جامعه. در نتیجه یادآوری این نکات از روی وسواس و مثبت‌کاری نیست، بلکه برعکس تاکید بر این نکات کاربرد معیارهای دقیق مارکسیستی را به ما یادآوری می‌کند. کاری که متأسفانه در میان غالب چپ‌ها مرسوم نبوده است.

این نوشته کوششی بود مقدماتی برای دریافت نظریه مارکس در تعریف طبقه. تعریفی که بنیاد خود را بر چرخه سرمایه استوار می‌سازد و اساساً از دورپیمایی و دگرذیسی سرمایه مفهوم طبقه را استنتاج می‌کند. در این مقاله درباره شکل-گیری طبقه، لایه‌بندی‌های درونی آن، کار مولد و غیرمولد، تمایز آن با سایر طبقات و لایه‌های اجتماعی، و چرایی سوژه بودن پرولتاریا بحثی صورت نگرفته است، که امیدواریم در مجالی دیگر به این مقولات بپردازیم.

#### یادداشت‌ها و منابع:

۱ به عنوان نمونه این درک محدودگرایانه از طبقه را می‌توان نزد پولانزاس مشاهده کرد: "کار انجام یافته در حوزه گردش سرمایه یا سهام در تحقق ارزش اضافی، کار مولد نیست، مزدبگیران در تجارت، تبلیغات، بازاریابی، حسابداری، بانکداری و بیمه، ارزش اضافی تولید نمی‌کنند و جزئی از طبقه کارگر (کار مولد) را تشکیل نمی‌دهند. تنها سرمایه مولد است که ارزش اضافی تولید می‌کند". نیکوس پولانزاس، طبقه در سرمایه‌داری معاصر، حسن فشارکی و فرهاد مجلسی پور، ص 270

2 ارنست مندل "مارکس، بحران کنونی، آینده کار"، در دفاع از مارکسیسم شماره 2 ص 60.

3- الکس کالینیکوس که در سنت حزب کارگران سوسیالیست بالیده است و نظام نوع شوروی را که فاقد مولفه دوم بود با سرمایه‌داری دولتی خصلت‌بندی می‌کند، معهداً در تعریف سرمایه‌داری نظر مارکس را به خوبی بیان می‌کند و این نظام را چنین تعریف می‌کند.

"به نظر مارکس روابط تولید سرمایه‌داری بر اثر دو جدایی تکوین یافته است - نخست جدایی نیروی کار از وسایل تولید که به فروش نیروی کار به سرمایه می‌انجامد که تحت شرایطی موجب استثمار می‌شود؛ دوم جدایی میان "سرمایه‌های متعدد" که مشترکاً کنترل وسایل تولید را در اختیار خود دارند، و رقابت میان آن‌ها واحدهای تولید را برای حداکثر کردن سودآوری و انباشت، تحت فشار سیستماتیک قرار می‌دهد. از این صورت‌بندی می‌توان نتیجه گرفت که خصوصیات شیوه-ی تولید سرمایه‌داری - استثمار نیروی کار، انباشت و بحران‌ها - محصول سازوکار اقتصادی است که در آن رقابت نقش

ضروری ایفا می‌کند." آیا سرمایه‌داری به نظامی از دولت‌ها نیاز دارد؟ الکس کالینیکوس، برگردان ح. آزاد، از مجموعه مقالات مربوط به نظام مناسبات بین‌المللی (موج سوم) که به زودی از سوی نشر بیدار منتشر می‌شود.

4- تضادهای سوسیالیسم واقعا موجود رهبران و مجریان، مایکل لیووتیز، ح. ریاحی، ص 37.

5- منبع بالا. سرمایه‌داری یک کل ارگانیک است اما هر کلی، ضرورتا ارگانیک نیست. منظومه شمسی یک کل سامان‌یافته است اما عناصر تشکیل دهنده‌ی آن خصوصیت خود را از این کل به دست نمی‌آورند، در حالی که در کل ارگانیک، عناصر تشکیل دهنده کل در رابطه با یک دیگر موجودیت پیدا می‌کنند و مهمتر از آن به سبب جایگاه خود در کل معنا پیدا می‌کنند. نمی‌توان در سیستم سرمایه‌داری تولید بر مبنای منافع سرمایه سازمانده‌ی شود اما توزیع این نظام سوسیالیستی باشد. تولید، مبادله، توزیع و مصرف لحظه‌های یک کل را تشکیل می‌دهند و در راستای یک دیگر و در خدمت هم قرار دارند و کارکردشان در این کل با معنا می‌شود.

6- همان‌جا. در این جا مراد از بازتولید در معنای وسیع آن نیست، بلکه ارجاع به عواملی است که به طور "مستقیم" در این فرایند نقش بازی می‌کنند. وگرنه در بازتولید سرمایه، عوامل اجتماعی دیگری نظیر خانواده، کار خانگی یا شیوه تولید خرده کالایی دخالت دارند که خود ضرورتا سرمایه‌دارانه نیستند. برای آشنایی با درکی مخالف با این روایت می‌توان به مقاله رفیق تقی روزبه مراجعه کرد او در این باره می‌گوید: "طبقه درمعنای گسترده و پلورالیستی اش دربرگیرنده همه بخش‌ها و لایه‌های گوناگون نیروی کار شامل همه استثمارشوندگان و محرومین اعم از یدی و فکری و شاغلین پایدار و موقت و بیکاران موقت و دائمی و محذوفینی که به عنوان جمعیت مازادی که سرمایه قادر به جذب آن‌ها و استثمارمستقیم‌شان نیست و از آنها به مثابه اهرمی برای فشاربه کارگران شاغل و استثماربیشترآن‌ها استفاده می‌کند، نه فقط نیروئی که مستقیما درتولید و خدمات بکارگرفته می‌شود بلکه هم چنین آن گستره وسیعی که بطور غیررسمی درخدمت بازتولید نیروی کارمستقیم قراردارند و غالبا بدون دستمزد و بطور غیرمستقیم استثمار می‌شوند (اعم از کارخانگی، از پرورش نیروی کار تا سایر خدمات خانگی)، استثمارجنسی (تن فروشی و...)، خانه‌هایی که به کارگاه‌های کوچک و به عنوان بخشی از شبکه سراسری سرمایه داری تبدیل شده‌اند و کارکودکان و انواع دیگر کارهای بی دستمزد ...". به نقل از "آیا بسوی شکل‌گیری یک طبقه کارگر جهانی پیش می‌رویم؟". در این جا او مرز بازتولید مستقیم سرمایه با بازتولید غیرمستقیم، مرز کارگران زنی که در استخدام کارفرمایان به تن‌فروشی مشغول‌اند، با کسانی که به طور شخصی برای کسب درآمد تن به این کار می‌دهند، مرز کار خانگی با تولید در خانه برای دیگران مغشوش می‌سازد، و بی توجه به نوع مناسبات غالب در این نمونه‌ها آن‌ها را با یک دیگر به صورت آشفته و ولنگارانه مطرح می‌کند.

7- سرمایه مارکس چگونه شکل گرفت، رومن روسدلسکی، سیمین موحد، 430.

8- نظریه ارزش مارکس، ایزاک روبین، برگردان حسن شمس آوری، ص 438.

9- کاپیتال جلد سوم - کارل مارکس، ایرج اسکندری، ص 1063.

10 - بازتولید اجتماعی، گردش سرمایه و جست‌وجو برای جامعه‌ای جدید، پیتر هیودیس ترجمه حسن مرتضوی، به نقل از



11- کاپیتال جلد اول - کارل مارکس، برگردان حسن مرتضوی، ص 679.

12- رفیق تقی روزبه شاید اولین کسی در میان چپ‌ها است که حتی وجود عینی خود طبقه را نیز مورد انکار قرار می‌دهد آن جا که می‌گوید: "راز تعرض سرمایه داری دستخوش بحران به نیروی کار را اساسا باید در پراکندگی نیروی کار در مقیاس جهانی و آن چه که می‌توان فقدان عینیت طبقه کارگر جهانی خواند جستجو کرد". آیا بسوی شکل گیری یک طبقه کارگر جهانی پیش می‌رویم؟ تقی روزبه. به نظر می‌رسد که او در این جا فقدان سوژه‌ی جمعی را با فقدان وجود عینی طبقه یکسان گرفته است. اما از سوی دیگر دقیقا در تناقض کامل با این ادعا دامنه طبقه کارگر را چنین گسترده می‌سازد که با هیچ آمار واقعی تطابق ندارد. او می‌گوید "در شرایطی که جوامع بشری تحت تسلط کامل سرمایه داری قرار گرفته اند، همه حوزه های جامعه و همه نیروهای موجود در آن چه بصورت جذب مستقیم و چه حتی بصورت حذف شدگان، مستقیم و غیرمستقیم در خدمت مناسبات بورژوازی و تحت تأثیر آن در قالب استثمار شوندگان و محرومین از یکسو و بهره‌مندان سرمایه و ارزش اضافی از سوی دیگر قرار گرفته اند. درحقیقت کلیت جامعه به کارگاهی بزرگ برای بورژوازی تبدیل شد است. و درک مکانیکی و تقلیل گرایانه و ناب از طبقه در معنای اخص و محدود خود ناظر بر بخشی از طبقه، به مبارزه واقعی و جاری طبقاتی و ابعاد آن در عصر جهانی شدن پاسخ نمی‌دهد." طبق آمار که کریس هارمن به دست داده است شمار اعضای طبقه کارگر جهانی دو میلیارد نفر برآورده شده است. آمار دیگری که مایک دیوس ارائه کرده 3/5 میلیارد نفر در کره خاکی را زاغه نشینان تشکیل می‌دهند. حالا فرض می‌کنیم که این نیروی کنده شده از روستا و جذب نشده در شهر تماما در خدمت سرمایه قرار دارند آیا حاشیه نشینان جزء طبقه کارگر اند؟ برای اطلاع از کار کریس هارمن به کتاب طبقه کارگر در جهان ترجمه حسن آزاد که از سوی نشر بیدار منتشر شده و تحقیق مایک دیوس به معرفی کتاب او در اینترنت مراجعه شود.

13- نظریه اجتماعی، الکس کالینیکوس، اکبر معصوم بیگی، ص 161.

14- ارنست مندل، مارکس و اقتصاد، برگردان صابر، کندوکاو شماره 4.

15- رفیق مجید تمجیدی به درستی با تز همه حقوق بگیران کارگر اند مرزبندی می‌کند. اما او فرایند خرید و فروش نیروی کار را از "صحنه‌ی اصلی نمایش نه عرصه‌ی مبادله‌ی نیروی کار بلکه عرصه‌ی مصرف آن و عرصه‌ی تولید است" به گونه‌ای از یک دیگر جدا می‌کند که گویا این‌ها گام‌ها و لحظه‌های به هم پیوسته در چرخه سرمایه نیستند و حتی این شائبه به ذهن متبادر می‌شود که کارگران صرفا در صحنه اصلی فعالیت می‌کنند کارگر اند، هر چند متن از این ظرفیت برخوردار است کسانی را که در خارج از فرایند ارزش افزایی قرار دارند نیز کارگر به شمار آورد. او می‌گوید: "در آثار متعلق به مارکس دو تعریف در مورد مقوله‌ی طبقه در جامعه‌ی سرمایه‌داری ارایه شده است. تعریف اول این است که جامعه سرمایه‌داری از دو طبقه‌ی اصلی تشکیل می‌شود، فروشنندگان و خریداران نیروی کار؛ یعنی کارگران و سرمایه‌داران. در این تعریف اگر چه دو طبقه‌ی اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری مورد شناسایی قرار می‌گیرند اما این تعریف معطوف به بازار

کار است. حوزه‌ای که خرید و فروش کالا توسط فروشندگان و خریداران انجام می‌شود. این تعریف، تعریفی اقتصادی است اما هنوز وارد حوزه‌ی تولید نشده است. این "تعریف از طرف کسانی که تمایل دارند تمام کسانی را که "حقوق" می‌گیرند، "طبقه‌ی کارگر بنامند، بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. بحث‌های اخیر در مورد اینکه همه‌ی حقوق بگیران کارگرند به این تعریف مارکس محدود می‌ماند. اما ماندن در چارچوب این تعریف، نامرئی کردن عمق تحلیل مارکس از مفهوم طبقه و به ویژه هدف کاربردی تعریف او از مقوله‌ی طبقه است... صحنه‌ی اصلی نمایش نه عرصه‌ی مبادله‌ی نیروی کار بلکه عرصه‌ی مصرف آن و عرصه‌ی تولید است. نیروی کار، کالایی است که همراه با مصرف خویش ارزش افزایی می‌کند. با توجه به این نکته‌ی مهم، تعریف کامل‌تر مارکس از دو طبقه‌ی اصلی جامعه این است که یک طبقه مالک وسایل و ابزار تولید است یعنی طبقه‌ی سرمایه‌دار. این طبقه با خرید و مصرف نیروی کار که متعلق به طبقه کارگر و فاقد وسایل تولید است، ارزش افزایی کرده و فرایند آن منجر به انباشت سرمایه می‌شود. این رکن پایه‌ای تحولات عمیق در جامعه و توضیح منطق تحولات اساسی در یک دوره‌ی دراز مدت است. به عبارت دیگر از همان ابتدا تعریف استثمار جزئی جدا ناپذیر از تعریف مقوله‌ی طبقه، نزد مارکس است. "روزنه‌ای به اعماق: بازهم بحثی درباره طبقه، مجید تمجیدی، سامان نو شماره اول، ص ص 15-16.

16- رفیق ناصر پایدار در مقاله‌ای با عنوان "کارگر و طبقه کارگر در دیدگاه‌های طبقاتی متفاوت" در کنار طرح بسیاری از نکات ارزنده مرز سرمایه با درآمد را نادیده می‌گیرد و به خرید و فروش نیروی کار بیش از اندازه و به طور یک جانبه تاکید می‌کند: "مارکس از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار به مثابه‌ی خصلت نمای شیوه‌ی تولید سرمایه سخن می‌گوید. از دو فاز متفاوت مبادله‌ی نیروی کار در این شیوه تولید بحث می‌کند. از کارگرانی که نیروی کارشان با سرمایه غیرمولد مبادله می‌شود، گفتگو می‌نماید. از انبوه کارگرانی حرف می‌زند، که نیروی کارشان را نه با سرمایه، بلکه با درآمد مبادله می‌کنند. از کارگرانی بحث می‌نماید که محصول کارشان تولیدات غیرمادی است. مارکس همه‌ی این کارگران را کارگر و عناصر طبقه کارگر تلقی می‌کند". مجله نگاه شماره 12، ص 81.

17- برنامه سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، ص 10. این تعریف در برنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه چنین آمده است. "اکثریت وسیع جمعیت از پرولترها و نیمه پرولترهایی تشکیل می‌گردد که به سبب موقعیت اقتصادی خویش دایما یا متناوباً ناچار از فروش نیروی کار خویش هستند. یعنی ناگزیرند که خود را به سرمایه‌داران کرایه دهند. و با کار خود درآمد طبقات بالای جامعه را به وجود آورند". شرح جلسات کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه (بخش دوم) 1903، ص 11، از انتشارات حزب کمونیست ایران.

18- طبقه کارگر، پیران آزاد، شماره 93 نشریه راه کارگر. همه نقل قول‌ها از رفیق پیران از همین ماخذ است. به علاوه این سند تشریحی مواضع سازمان ما، البته حرف‌های ناصواب دیگری دارد که مستقیماً به این مبحث پیوند ندارد که ما از برخورد به آن اجتناب می‌کنیم. این قرائت نادرست از مارکس متأسفانه نزد رفیق پیران با یک روح خلاق و انتقادی به بازگشت به ریشه‌ها، به مارکس نیانجامید، بلکه به سمپاتی به مفهوم آشفته توده‌ی گونه‌گون آنتونیو نگری و مایکل هارت

- انجامید. البته گذر از این مفهوم از پرولتاریا به توده‌ی گونه‌گون به راه درازی نیاز نداشت. عدم دقت و شُل کردن مفهوم پرولتاریا از این ظرفیت برخوردار بود که سرانجام به مالتی‌تود بیانجامد. برای نقد آرای هارت و نگری به کتاب "در معرفی و نقد آرای آنتونیو نگری و مایکل هارت" انتشارت بیدار مراجعه کنید.
- 19- گروندریسه، کارل مارکس، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، ص 234.
- 20- مارکس، کاپیتال، 4، ص 1952-1953.
- 21- درباره کارمولد و غیر مولد، مارکس، برگردان منصور حکمت.
- 22- مراجعه کنید به کتاب بحث‌هایی درباره ساختار و روش کاپیتال (جلد اول و جلد دوم) در نشر بیدار و کتاب با ارزش دیالکتیک جدید و سرمایه به ویژه فصل دوم اثر کریس آرتور که به همت فروغ اسدپور به فارسی برگردانده شده است.
- 23- سرمایه، کارل مارکس، برگردان حسن مرتضوی، ص 548.
- 24- کار مولد و غیرمولد: تلاشی برای تبیین و طبقه‌بندی آن، احمد توناک، سنگور سوران، مترجم حسن آزاد.
- 25- "مبادله‌ی کار عینیت یافته با کار زنده گرچه هنوز برای فعلیت بخشیدن به سرمایه در یک سو و کار مزدی دیگر کافی نیست ولی مایه پیدایش طبقه خدماتی خاصی است که از واکسی گرفته تا شاه را در بر می‌گیرد". گروندریسه، کارل مارکس، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، ص 460.
- 26- منبع 21.